



صبر و ایستادگی

مدرسه کودکان کار و در معرض آسیب‌های اجتماعی

سال دوم | شماره ششم | مرداد ۱۴۰۱ | صفحه ۳۲



www.sobherouyesh.com

نحوه رفتار با کودک کار

چاره چیست؟

هرکدام از ما، به عنوان عضوی از این جامعه، باید چه کنیم؟

در اینجا با چند موقعیت روبه‌رو می‌شویم:

روایت اول نحوه رفتار با کودک کار

روایت دوم نحوه رفتار با کودک کار



۳

۶

۶

۷

۹

۱۰

قلم دانش‌آموز (حق انتخاب کلاس) ۱۱

گزارش‌ها

جشن تولد مدرسه

افتتاح هنرستان پسرانه

اجرای برنامه دانستان و توانستان

دانستان

توانستان

جشن روز معلم

افطاری

جشن روز دختر

جشن الفبا

جشن خودکار

جشن یادگیری

جشن پایان سال؛ شادی دلگیر

نوشته معلم درباره پایان سال



۱۲

۱۲

۱۵

۱۶

۱۶

۱۷

۱۸

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۱

۲۲

۲۳

اردوها ۲۴

جابزی

دبستان پسرانه

دبستان دخترانه



خرده‌گزارش ۲۵

جابزی

شروع به کار واحد «بازی‌آموزی» خاوران

برنامه مادر و دختری

وزارتخانه‌های صبح‌رویش

پستچی

۲۵

۲۵

۲۶

۲۶

۲۷

۲۸

۲۸

واحد روانشناسی مدرسه

(RSD) واحد تحقیق و توسعه استراتژیک

پروژه مدیریت پسماند مدرسه

طرح پرگار

۳۰

میانگین گزارش مالی بهار ۱۴۰۱

عکس‌نامه

۳۳

سر مقاله

سرمایه‌گذاری بر آموزش، برای ارتقاء زندگی

به نام خدای مهربان

بحران‌های اقتصادی، در کنار فقر فرهنگی فردی و خانوادگی متاثر از شرایط اجتماعی - اقتصادی و شعله‌ورتر شدن این معضله پُرچالش اجتماعی با کرونا، کمبود آمادگی و رعایت قوانین از سوی مسئولان (آن‌گونه که باید و شاید)، کم شدن و تبدیل بازماندگی آموزشی از یک مسئله اجتماعی به یک مسئله اداری، همه و همه، این چرخه معیوب بازماندگی از تحصیل را همواره تداوم بخشیده و بیش از پیش تولید و تکثیر کرده است.

همان‌طور که مطلع هستید، در خیلی از موارد، نظام آموزشی موجود، خود علت ترک تحصیل و بازماندگی عزیزانمان شده و علت بقای آن نیز هست. و اینک رهاوردش،

بحران افزایش کودکان کار و بازماندگی از تحصیل و شیوع ناهنجاری‌های اجتماعی و... است. متأسفانه حدود ۸۰ درصد این کودکان؛ این انسان‌های شریف و نان‌آوران کوچک، در امکانی با شرایط بسیار بد، مشغول کاراند و تنها ۲۰ درصدشان در سطح خیابان‌ها قابل رؤیت‌اند. رهاکردن این عزیزان، بدون یاور و حامی، در این جامعه و بازگذاشتن دست سوءاستفاده‌گران، دلان، بهره‌کشان و استثمارگران، جز وضعیت ناپایدار و نامتوازن ناشی از بی‌فرهنگی و نابلدی مدیران مربوط و شدت یافتن ناهنجاری‌های اجتماعی و نابه‌سامانی خانواده‌های متزلزل این عزیزان، چه می‌تواند باشد؟

ما (یاران و همیاران مدرسه صبح‌رویتن)، در راستای مسئولیت اجتماعی‌مان، برآنیم به یاری خدای مهربان و به‌همت عالی‌حمیان دغدغه‌مندمان، شرایطی فراهم کنیم تا کودکان کار و در معرض آسیب، با بهره‌گیری از آموزش و تجربه‌های دوران کودکی و کاهش فقر آموزشی، گامی موثر برای ساختن آینده‌شان بردارند.

همچنین در تلاشیم، بستری فراهم کنیم که سلامت شخصیتی، روحی، اخلاقی، و جسمی‌شان، بیش از این تهدید نشده و نیز ارتباطشان با خانواده و با همدیگر و با جامعه و مدرسه قطع نگردیده و بزه‌های اجتماعی تشدید و روزافزون نشود.

از دیگر سو، تمام تلاش مدرسه برای ایجاد ارتباطی اثربخش با بچه‌ها و اجرای آموزشی علمی و

تو کز محنت دیگران
بی غمی
نشاید که نامت نهند
آدمی



عملی و عینی تا ما را برای پیمودن گام‌های مختلف شهروندی آماده کند؛ گام اول: دانستن (یادگیری مداوم)؛ گام دوم: انجام دادن (کارآفرینی و تولید)؛ گام سوم: زیستن (شهروند، زندگی مسئولانه و پاسخگو) و گام نهایی: با هم زیستن (پاسداری صلح، حفاظت از محیط‌زیست و توسعه پایدار).

به امید اینکه همه‌مان، در تسهیل‌گری پیمودن این گام‌ها، موثر باشیم.

این نسل ژن دیجیتال، و نیز برای خروج از این بحران، ضروری است «یادگیری دیجیتال برای تداوم و انعطاف‌پذیری آموزش» را با جان‌ودل بپذیریم و از معضلات این فناوری نهراسیم؛ اگر چه مشکلاتی به همراه دارد، ولی در بلندمدت بسیار تاثیرگذار است.

از این رو؛ ما بر آنیم تا با اجرای زیرساخت‌ها و با بهره‌گیری از امکانات عصر دیجیتال، بتوانیم در برابر

پژوهش‌های متناسب با عواطف انسانی است. آموزشی خلاقانه، که نگرش آن‌ها به زندگی را متحول سازد و در بست‌تر آن، مهارت‌هایی را فراگیرند، چونان مهارت خودآگاهی، نه گفتن، آموزش حقوق شهروندی، مهارت‌های زندگی، حفاظت از محیط‌زیست و پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی و...

اما با مجازی شدن آموزش‌ها در زمان کرونا، بدون فراهم کردن بستر مناسب برای قشر محروم، خیلی از اقشار مستضعف، مجبور شدند ترک تحصیل کنند و عطایش را به لقایش ببخشند.

مدرسه صبح‌رویش، در اوج کرونا با اخذ مجوز و رعایت شیوه‌نامه‌های بهداشتی، با طراحی دانستان و مستقر کردن واحدهای آموزشی در فضای باز، به گونه‌ای دیگر، بستر آموزش را فراهم کرد و مانع قطع ارتباط دانش‌آموزان با

مدرسه شد تا بچه‌ها کمترین آسیب را متحمل شوند.

حال می‌خواهد پا را فراتر گذاشته و بستری برای سهولت آموزش‌های همگانی دیجیتال فراهم آورد. با توجه به مفهوم عدالت تربیتی نهفته در سند تحول بنیادین و نیز دسترسی آموزش رایگان برای تمامی افراد در اسناد بالادستی آن هم در عصر دیجیتال، هوش مصنوعی، متاورس و... و ما با



شوک‌های

آینده، توانمند شده و در تمامی زمان‌ها و مکان‌ها، از آموزش فراگیر (آموزش برای همه و فرصت‌های متناسب با تفاوت‌های فردی آنان) حمایت کنیم تا یادگیرندگان در فضای فراکلاسی، به پرواز درآیند و با سیر در دنیای سواد رایانه‌ای و سواد دیجیتال و... جهانی فراتر از این جهان بسازند. که آینده در گرو چگونگی آموزش است؛ آموزشی منتهی به یادگیری

دکتر علی‌رضا عراقی‌نیا

هیئت علمی مدرسه صبح‌رویش

۱۴۰۱/۴/۹

نحوه رفتار با کودک کار

نویسنده: سارا مهدی‌نژاد

نه آن‌ها که با همه وجود می‌بخشیدند. اولی‌ها دوست داشتند کمک کنند، اما مسیر کمک را امن نمی‌دانستند و شناخت واضحی از شرایط کودکان کار و رسیدن کمکشان به آن‌ها نداشتند؛ پس ترجیح می‌دادند، در چرخه بیماری که وجود دارد، بنزین نریزند. آن‌ها که کمک می‌کردند، از رسیدن درصدی از کمکشان به آن‌ها هم راضی و قانع بودند

ما و چند سازمان مردم‌نهاد و فعالان اجتماعی دیگر، سال‌هاست که داریم برای مسئله «کودکان کار» تلاش می‌کنیم تا تعدادشان کمتر شود، از تحصیل و مهارت‌آموزی و نیازهای ابتدایی بازمانند، در محیط اجتماع کمتر آسیب ببینند و... اما روزه‌روز تعداد کودکانی که در سطح شهر کار می‌کنند، بیشتر می‌شود.

مسئله چیست؟

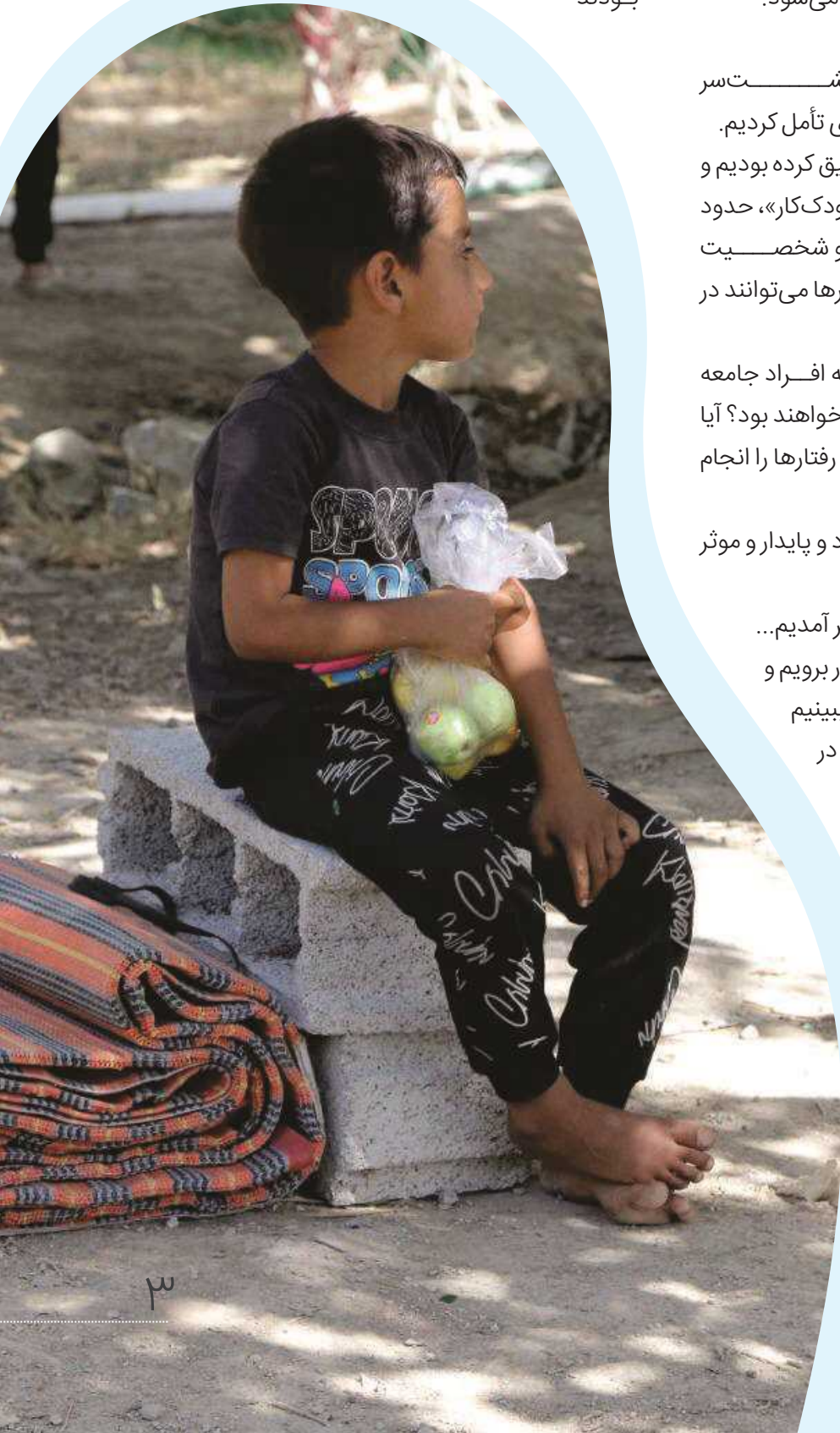
چند هفته پیش، روز «منع کار کودکان» را پشت‌سر گذاشتیم. به این بهانه، روی علت این فراگیری تأمل کردیم. قبل از اینکه به این روی سکه فکر کنیم، تحقیق کرده بودیم و در یک مطالعه کیفی، با نام «نحوه رفتار با کودک کار»، حدود ۱۰ رفتار مناسب که مانع ضربه به عزت‌نفس و شخصیت کودک کار باشد را شناسایی کردیم. این رفتارها می‌توانند در گروه‌های مشترکی نیز جای بگیرند. فرض کردیم که این الگوهای رفتاری را به افراد جامعه آموزش دادیم. تا کی و تا چه مدتی پایدار خواهند بود؟ آیا آن‌ها ته دلشان و با باور و اعتقاد، این رفتارها را انجام می‌دهند؟

مگر کاری هست که بدون باور انجام شود و پایدار و موثر بماند؟

کمی تأمل کردیم و در این چرخه، کمی عقب‌تر آمدیم... خواستیم گذشته از مسئله کودکان کار، این‌بار برویم و بنشینیم جای تک‌تک افراد جامعه و ببینیم دغدغه‌ها و ناراحتی‌ها و ناامنی‌های آن‌ها در برابر فراگیری کار کودکان چیست؟ آن‌ها با چه چالش‌هایی طرف هستند؟

فکر کردیم... مشورت گرفتیم... نوشتیم و پاک کردیم...

با افرادی که مخالف کمک‌کردن به بچه‌های کار هستند حرف زدیم... با افرادی که همیشه با بچه‌های کار مهربان هستند، صحبت کردیم... اما ته دل هیچ‌کدامشان، اطمینان به انتخابشان نبود. نه آن‌ها که رنجیده‌خاطر بودند و گارد داشتند،



و توان نادیده گرفتن بچه‌هایی که کار می‌کنند را نداشتند. اما به خاطر همان نبودن شناخت کافی از مسیر استفاده کمک‌ها و حتی پولی که در ازای فروش فال و پاک کردن شیشه و... می‌گیرند، از اطمینان خاطر و رضایت باطنی مبتنی بر آگاهی، خبری نبود.

سوال بزرگ افراد جامعه، این است: آیا وقتی کسی از ما کمک می‌خواهد، باور کنیم که محتاج کمک و حمایت است یا دارد ما را فریب می‌دهد که به روش آسان‌تر (نسبت به کار کردن) پول در بیاورد؟

همین شک که به جان همه‌مان افتاده است، نشانه از ناامنی فضای روانی جامعه نسبت به این قضیه دارد. همین که با تحریک ترحم ما، موقعیتی را به ما تحمیل می‌کنند، خود تا حد زیادی امنیت روانی و آزادی ما را از بین می‌برد و از بین رفتن امنیت روانی جامعه نسبت به موضوعی، مسئله خطرناکی است.

مسئله چیست؟! واضح نبودن دلیل حضور این همه بچه در سر چهارراه‌ها... مترو و جاهای دیگر. چاره چیست؟! شاید تعجب کنید؛ اما هیچ! در حال حاضر، راهی برای واضح کردن این مسیر، وجود ندارد. چون بسترهای زندگی کودکان کار بسیار گسترده و متفاوت است. خب! این همه حرف زدیم که بگوییم هیچ چیز به هیچ چیز! نه!

کمی عمیق‌تر به مسئله نگاه کردیم. از خود پرسیدیم که «از کجا بفهمیم چه رفتاری درست است و تراز رفتار صحیح چیست؟»

تابه حال به این فکر کرده‌اید که چرا یک کودک فال فروش، می‌آید و یک فال می‌گذارد در دامن یک نفر و می‌رود گوشه‌ای می‌ایستد و مظلومانه نگاهمان می‌کند؟

آیا او وقتش را از سر راهش آورده است؟

خیر... او می‌داند که اکثر آدم‌ها دلشان می‌سوزد و می‌آیند و پولی به بچه

می‌دهند.

این یعنی «دو دو تا؛ چهار تا!». و اگر هیچ‌کس با این روش فال نخرد، چه می‌شود؟!

اگر یک فرد بزرگسال فال فروش این کار را با ما می‌کرد، چه می‌کردیم؟! ممکن بود عصبانی شویم از اینکه دارد ما را تحت فشار قرار می‌دهد.

همه این‌ها لزوم بررسی آن روی سکه را به ما یادآور می‌شود. در واقع ما داریم «بچگی» کودکان کار را می‌خریم، نه چیزی که می‌فروشند... و این در تضاد با مبانی عزت نفس انسانی است.

این بار بیاییم و فوکوس دوربین را از روی کودک کار برداریم و به خودمان برگردانیم. «آگاهانه» بررسی کنیم که چه می‌شود وقتی «کودک» یا «سالمند» یا «مریض»ی را می‌بینیم که در حال انجام کار سختی است، رگ‌های غیرتمان بالا

می‌زند و دل‌هایمان کباب می‌شود و

ناخود آگاه و بی‌اینکه (لزوما) تفکر

آگاهانه‌ای پشت واکنشمان

باشد، از سر دلسوزی، حمایت

می‌کنیم؟ یا عصبانی و کلافه

می‌شویم و به او پرخاش

می‌کنیم؟

کسی که ادعای بدبختی

می‌کند و آن را با یک نشانه

ظاهری، مثل لباس کثیف و

پاره به ما ثابت می‌کند، انگار

علامت میتی‌کمانی بلند می‌کند

و همه ما را «وادار» به

دلسوزی کردن می‌کند. اما

وقتی این واکنش آنی را انجام

می‌دهیم و می‌گذرد، علامت

سوال‌هایمان خود را نشان

می‌دهند و در ذهنمان رژه

می‌روند...

– این پولی که دادی، مطمئنی تو

جیب خودش می‌ره؟

– الان براش خوراکی خریدی، فکر

کردی می‌خوردش؟! می‌ره مغازه

بالایی می‌فروشه و پولش رو



می‌توانیم امید داشته باشیم که او مایل باشد به جای کشیدن سـختی این مدل کار، درس بخواند و مهارتی یاد بگیرد تا بتواند در سن مناسب خود، جایگاه شغلی مناسبی پیدا کند. حل مسئله کودک کار، با زدن یک دکمه اتفاق نمی‌افتد و اگر این مسیر به اشتباه رفته را یک خط یا نمودار تصور کنیم، باید گام‌به‌گام به موقعیت سلامت و نرمال برگردیم. درواقع ما چندین قدم هم از «آسیب کارکردن» کودکان رد شده‌ایم و برای رسیدن به جایگاه مطلوب، لازم است که پله‌پله به عقب برگردیم. از «فروختن بچگی»‌شان برگردیم به «فروختن کالا یا خدمات». از «فروختن کالا و خدمات در سنین کم» برگردیم به «خواندن درس و بچگی و مهارت‌آموزی برای آینده»، نه کار در سنین پایین و در محیط ناامن.

درحال حاضر، بحران این مسئله، صرف کار کردن کودکان نیست. سال‌ها قبل که پسر بچه‌ها، در حجره‌های بازار شـاگردی می‌کردند و دخترها در خیاط‌خانه‌ها، لباس می‌دوختند، اوستا و صاحب‌کار و رئیس‌شان، اخلاق به آن‌ها یاد می‌داد و سعی می‌کرد قدرت و مهارت را از آن‌ها بخواهد تا آن‌ها صفاتی را یاد بگیرند که بعداً برای زندگی در جامعه، لازم‌شان می‌شود.

چرا اکثر این بچه‌ها، جزو قدرتمندترین بزرگسالان جامعه شده‌اند و با افتخار از کارکردن‌های بچگی‌شان تعریف می‌کنند؟

مسئله‌ای که الآن در جامعه ما وجود دارد، «کار کردن» کودکان کار است یا «فروختن اعتبار معصومیت و بچگی‌شان و تکدی‌گری با پوسته کار کردن»؟ کسی هست که بتواند افزایش تعداد بچه‌های سر چهارراه‌ها را انکار کند؟!

مشکلات اقتصادی بسیار بیشتر شده است، اما شما اگر در بستری با آموزش و عزت پایین رشد کرده بودی و می‌دیدى وقتی بچه‌ات دو ساعت کار می‌کند، اما اندازه ۱۲ ساعت کار خدماتی تو در روز، پول درمی‌آورد، خودت به سر کار می‌رفتی یا بچه‌ات را می‌فرستادی؟!

چرا ما به بچه‌ای که فال بفروشد، پول بیشتری می‌دهیم، نسبت به بزرگسالی که این کار را انجام می‌دهد؟! متوجه استفاده‌ای که از این «اعتبار» و «خط‌قرمز» می‌شود هستیم؟! و مهم‌تر از استفاده، متوجه آسیبی که این بچه‌ها، ناآگاهانه به خود می‌زنند چه؟!

می‌بره می‌ده به باباش که خرج موادش کنه! مگه نمی‌دونی این‌ها همه‌شون باند هسـتن؟! تو عقل داری؟!

و ده‌ها جمله دیگر که نمی‌گذارد حتی حس کنیم که کمک سازنده‌ای انجام داده‌ایم.

شاید بزرگ‌ترین زنگ خطر جامعه ما در برابر کودکان کار، امنیت روانی و اعتمادی باشد که با اشباع رفتارهای فریبکارانه و ترحم‌طلبانه، از بین رفته است. این ناامنی، بر بسـتر و علت «ترحم‌خواهی» و «ترحم‌طلبی» غالب بر جامعه‌مان سوار است.

همان‌طور که خیلی‌ها را به‌خاطر اینکه دلمان برایشان می‌سوزد، استخدام می‌کنیم... همان‌طور که در زندگی‌های خراب و غیرقابل اصلاحی می‌مانیم، برای دلسوزی نسبت به طرف مقابلمان... از افرادی که به ما ظلم می‌کنند، حق‌طلبی نمی‌کنیم، به‌خاطر اینکه دلمان برایشان می‌سوزد و با این دلسوزی، بسـتر آسیب‌زدن او به دیگران را همچنان در اختیارش می‌گذاریم و ده‌ها مصداق دیگر.

اگر بخواهیم کاری برای این معضل انجام دهیم، پیش‌نیاز و گام اول آن، شکستن این «چرخه ترحم» و تقاضای نهفته‌ای است که در رفتارمان بروز می‌دهیم. ما آماده ترحم هستیم و با رفتارمان بارها و بارها نشان داده‌ایم، که «اظهار» نیاز را به «قدرتمندی» ترجیح می‌دهیم. ما ترحم می‌کنیم که این کودکان، به شیوه‌های مختلف و با خلاقیت‌های متنوع، اعتبار کودکی‌شان را برای ما در معرض فروش می‌گذارند.

شاید باورتان نشود، اما بارها پیش آمده که خیلی از این بچه‌های کار، مهارت‌هایی را یاد گرفته‌اند، اما طاقت و صبر و حوصله رفتن سر کار را ندارند، چون عادت کرده‌اند، بدون انجام کاری سخت، پول دربیابند.

از شما می‌خواهم به این سوال فکر کنید: مسئله «کار» کودکان است که این چرخه معیوب را درست کرده است؟ امکان دارد به فروشنده متریایی که چندین ساک با خودش به این طرف و آن طرف می‌کشد، بگوییم که «می‌آیی در یک مغازه، به‌طور ثابت کار کنی» و بگوید: «نه!»؟

اما خیلی از کودکانی که کار می‌کنند، حاضر نیستند این موقعیت را با کاری روتین جابه‌جا کنند و برایشان نمی‌صرفد.

این صرفه را چه کسی برای آن‌ها ساخته است؟ اگر ما کودکی او را نخریم، بلکه خدماتی که ارائه می‌دهد را بخریم، او تازه به «چرخه سالم کار» برمی‌گردد. چرخه‌ای که او را مجبور می‌کند، در شیوه‌های فروشش خلاقیت به خرج بدهد، نه در شیوه‌های ترحم‌طلبی‌اش. آن‌زمان است که تازه

چاره چیست؟

چاره کار این است که ما افراد بزرگسال این جامعه، ایستگاهی برای تأمل در برابر کمک کردن بسازیم و از خودمان بپرسیم کیفیت کمک مهم‌تر است یا کمیت آن؟ لازم است کمک‌های سازنده به کودکان کار را مشخص و آن‌ها را برای افراد جامعه شفاف‌سازی کنیم.

هر کدام از ما، به عنوان عضوی از این جامعه، باید چه کنیم؟

فرض کنیم کودکی به سمت من می‌آید تا به من کالا یا خدماتی بفروشد یا فقط از من پول یا خوراکی بخواهد.
گام اول: وقفه چندثانیه‌ای؛ برای اینکه از رفتار هیجانی (ترحم یا خشم) جلوگیری کنم.
از خودم می‌پرسم که آیا کمک کردن به این بچه‌ها جزو ارزش‌های من است و از این موقعیت که بگذرم هم تصمیم بر کمک است یا از سر عذاب وجدان یا آسیبی که در کودکی دیده‌ام، صرفاً یک رفتار پاسخگر و غیرارادی نسبت به آن‌ها دارم؟
اگر دومی است، هیچ رفتاری نکنم چون نیت رفتار، روح دارد و با انجام این ترحم، این حس به آن بچه نیز منتقل می‌شود.
اما اگر قصد آگاهانه من کمک است، سوال بعدی که از خودمان می‌پرسیم، این است که «چه کاری الآن کمک به این بچه محسوب می‌شود؟».

در اینجا با چند موقعیت رو به‌رو می‌شویم:

در گزینه الف، بدون هیچ رفتاری که نشان‌دهنده ترحم باشد (الهی... آخی... و نگاه از بالا به پایین...) و با رفتاری کاملاً طبیعی (بدون رفتارهای از جنس کمک، حمایت و دیده‌شدن، توجه، دور شدن، فرار کردن و پس زدن) قیمت چیزی که می‌خواهد بفروشد را از او می‌پرسیم و آن را می‌خریم. مثل فال، آدامس. یا اجازه می‌دهیم شیشه ماشینمان را تمیز کند. از او تشکر می‌کنیم و هزینه‌اش را از او می‌پرسیم و تقدیمش می‌کنیم. نکته: برای حفظ عزت نفس او، مبلغی بیش‌تر از قیمت آن کالا یا خدماتی که ارائه می‌دهد، به او پرداخت نمی‌کنیم.



در گزینه ب، بدون هیچ رفتاری که نشان‌دهنده ترحم باشد (الهی... آخی... و نگاه از بالا به پایین...) و با رفتاری کاملاً طبیعی (بدون رفتارهای از جنس کمک، حمایت و دیده‌شدن، توجه، دور شدن، فرار کردن و پس زدن)، با کودک صحبت می‌کنیم و با جدیت همراه با احترام، به او می‌گوییم که به این کالا یا خدمات احتیاجی نداریم و آن را نمی‌خریم. اگر در مترو یا فضایی هستیم که ما پیاده‌ایم، بهتر است روی دوزانو بنشینیم یا خم شویم تا هم‌قد کودک شویم. اگر داخل ماشین هستیم، شیشه را پایین دهیم و با او مکالمه‌ای محترمانه انجام دهیم، نه اینکه رویمان را برگردانیم و برف‌پاک‌کن ماشین را بزنییم و...

معمولاً بچه‌ها در این شرایط اصرار می‌کنند و ما را تحت فشار قرار می‌دهند. کار درست این است که ما همچنان با جدیت همراه با احترام، سر حرفمان بمانیم تا او با مفهوم «هزینه - فایده» آشنا شود و به‌مرور متوجه شود که نباید برای کسی که خدماتش را نمی‌خواهد، وقت بگذارد. می‌تواند این وقت را صرف کسی کند که از او کالا یا خدماتی را می‌خرد. این کار مستلزم این است که ما با در مواجهه با خواهش‌ها و التماس‌ها، نظر خود را برنگردانیم.



کودک از ما می‌خواهد که بدون فروش هیچ کالا یا خدماتی، به او پول بدهیم.

در گزینه ج، که نوعی تکدی‌گری است، قاعده بر این است که به هیچ‌عنوان پولی پرداخت نخواهیم کرد. با کودک محترمانه و با جدیت برخورد می‌کنیم و به او می‌گوییم که تو چیزی برای فروش ارائه ندادی که من آن را بخرم.





کودک از ما می خواهد که
برای او خوراکی بخریم.

در گزینه د، اگر کودکی از شما خواست که گرسنگی اش را برطرف کنید و برایش چیزی بخرید. یا از شما خواست که در شرایط سرما، برایش لباس مناسب بخرید، ابتدا توفقی چند ثانیه ای به خود بدهید و بررسی کنید که تمایل دارید این کار را انجام دهید؟ شرایطش را دارید؟ اگر تمایل و شرایط نداشتید، به کودک اطلاع دهید که شرایط یا تصمیم این کمک را ندارید. سعی کنید این جواب همراه با حفظ عزت نفس او باشد.

اما اگر خواستید به او کمک کنید، چند مسئله را در نظر بگیرید. به خاطر فراگیری این رفتار (کودکانی که در مغازه ها به دیگران می گویند که گرسنه یا تشنه هستند و از دیگران می خواهند که برایشان چیزی بخرند.)، نظر کارشناسان بر این است که ترجیح بر «تقویت نکردن این رفتار» است. ما با این کار، در بهترین حالت، توانایی مدیریت مالی را از کودک می گیریم. کودکی که دارد کار می کند، در اکثر موارد توانایی خرید خوراکی ای کوچک را برای خودش دارد، اما با این رفتار، در عمل به او می فهمانیم که نیاز به برنامه ریزی برای این کار نیست، چون راه های ساده تری وجود دارد.

حالت دیگر این است که از او بخواهید در این خرید شریک باشد. مثلاً بگویید تو خودت چقدر پول داری؟ من هم این قدر بگذارم رویش که فلان ساندویچ را بخریم. به هیچ عنوان پول نقد به او ندهید. چیزی که می خرید را هم، با نهایت حفظ احترام، از پلمپ خارج کنید، هم قدش شوید و تقدیمش کنید. اگر او گفت که پولی ندارد و از شما خواست که کامل پول آن را پرداخت کنید، او را دعوت کنید و با او هم غذا شوید. با هم بنشینید در رستورانی و با توجه به شرایط مالی خودتان، گزینه هایی که می توانید برایش بخرید را به او بگویید تا انتخاب کند. نه کامل تسلیم خواسته و سلیقه او شوید و نه کامل، حرف خود را به کرسی بنشانید.

اگر احتیاج به خرید کفش یا لباس مناسب فصل دارد و اگر تأمین نشود آسیب می بیند، با او بروید و برایش تهیه کنید. اما اگر نیاز حیاتی و غیرقابل جبرانی (اگر زمان بگذرد) نمی بینید، اطلاعات کودک را بگیرید و به سازمان های مردم نهاد مخصوص کودکان کار معرفی کنید تا بتوانند از آن ها حمایت کنند.

نکته کلیدی همه این رفتارها، حفظ آرامش ما و تکلیف روشنی ما با خودمان، رفتار عادی و طبیعی و همراه با همدلی (نه ترحم) و جدیت با کودکان است؛ طوری که عزت نفسشان حفظ شود، در عین حال رفتار ترحم آمیز هم نبینند. اگر ما با جدیت، رفتار تکدی گری را خاموش و رفتار باعزت را تقویت کنیم، می توانیم به تغییر طولانی مدت این رفتارها امیدوار باشیم.

۱. اگر در ساعات نرمال روز بودید و احساس اضطراب و آسیب از شدت گرسنگی در او ندیدید.

روایت اول

نحوه رفتار با کودکان

جدی‌تر شدم.

نه عزیزم! نیازی به هدیه نیست؛ لطفا بگیرش!

خاله! پولش رو بده دیگه؟! ...

تو رو خدا!

با خودم قرار گذاشته بودم که هیچ‌وقت بی‌دلیل پولی به بچه‌های کار ندهم. از یک طرف، رفتارش را دوست نداشتم و عصبی‌ام می‌کرد... از طرف دیگر هم می‌دانستم خریدن این فال، با این روش، کمکی که به او نمی‌کند هیچ، این عادت غلط را هم برایش جا می‌اندازد.

خودم را جمع و جور کردم و گفتم:

عزیزم من عجله دارم و این فال رو هم به عنوان هدیه

نمی‌خوام، لطفا پشش بگیر!

چشمانش را مظلوم و پر از غصه نشان و داد و گفت:

نه خاله... اگه دلت خواست پولش رو بده، اگه نه هدیه!

شانه‌هایم را بالا انداختم و به راهم ادامه دادم.

مدام اصرار می‌کرد و من هم جوابم همان بود که

بود.

صدای قطار از دور آمد. آخرین تلاش‌هایش را کرد

که بتواند راضی‌ام کند پول فال را بدهم.

قطار داخل ایستگاه شد و مردم به سمت

در آمدند و دورمان شلوغ شد. نشستم

روی پاهایم تا هم‌قد شویم... فال را

به سمتش گرفتم و گفتم:

من باید برم عزیزم، لطفا فال رو

بگیر... بیشتر از این نمی‌تونم صبر

کنم.

نه خاله، هدیه من به تو...

دروم غوغا بود... اما لبخند زدم و

گفتم:

باشه پسر، ممنونم از هدیه‌ات.

و سوار قطار شدم.

در بسته شد. قطار راه افتاد. از پشت شیشه نگاهش را

دنبال کردم.

نگاهش غمگین بود و متعجب... انگار انتظار نداشت

رفتنم را ببیند، بدون اینکه نتیجه دلخواهی برایش داشته

باشد.

می‌دانستم کار درستی کرده‌ام، اما آن اصرارها خسته‌ترم

کرده بود و از نگاهش، دلم سنگین شده بود.

کلافه و خسته وارد مترو شدم. با چشم به دنبال خط مترو
آبی می‌گشتم که حس کردم گوشه لباسم از پایین کشیده
می‌شود.

خاله! فال می‌خوای؟! چشمات خسته‌ست خاله، بخر
شاید فالت خوب از آب در اومد.

از شیرین‌زبانی‌اش خوشم آمد، قیمت را پرسیدم و فالی
انتخاب کردم...

«آسمان بار امانت نتوانست کشید / قرعه کار به نام من
دیوانه زدند»

لبخند رضایتی روی صورتم نشست. پول را

تقدیمش کردم و به سمت پله برقی رفتم.

خاله! می‌شه از من هم فال بخری?!

ممنونم عزیزم؛ نیازی ندارم. همین چند

دقیقه پیش از همکاری خریدم!

خب بخر دیگه... تو رو خدا، چی

می‌شه مگه?!

خسته بودم و او اصرار می‌کرد...

سعی کردم خستگی‌ام روی

لحنم اثر نگذارد. همچنان با

همان لحن مهربان قبلی

گفتم:

پسر! ببین! این فال الآن

توی دستمه... و بیشتر از این

نیاز ندارم.

خاله! خواهش می‌کنم بخر! به

خدا باید برای مامانم بخرم!

می‌دانستم نباید دلسوزی بی‌جا کنم...

پس بدون اینکه بفهمد توانسته احساساتی‌ام

کند، جواب دادم:

گل‌پسرها! مگه تو فروشنده نیستی؟! برو پیش

مشتری‌های دیگه لطفا! یه فروشنده هیچ‌وقت الکی

اصرار نمی‌کنه.

خیره نگاهم کرد. بعد هم فال را روی کیفم انداخت و چند

قدم به عقب رفت و گفت:

باشه پس این هدیه من به تو... پولش رو هم نمی‌خوام!





روایت دوم نحوه رفتار با کودکی کار

آقایی از کنارمان رد شد. گفت:

– بهش بفروش دیگه!

– نگاش کن! کالج پوشیده... با کالج که جوراب ساق بلند نمی‌پوشن، ما هم جوراب ساق کوتاه نداریم. به کار اون نیما. صبر کن.

و ایستادیم تا مردی آمد که ممکن بود به کارش بیاید. رفتم جلو و خیلی محترمانه گفتم: «می‌تونم چند لحظه وقت تون رو بگیرم؟!»

ایستاد. برایش توضیح دادم که ما این جوراب‌ها را داریم و مدلش این است و قیمتش این و...

جواب داد که «نه، من لازم ندارم!». گفتم: «خیلی ممنونم که وقت گذاشتید» و برگشتم کنار پسر بچه و به او گفتم: «دیدی؟! وقتی کسی نمی‌خواد، ما اصلاً بهش اصرار نمی‌کنیم.»

سرش را به نشانه تایید تکان داد.

نفر بعدی که آمد، با همین روش جلو رفت و جورابش را فروخت.

پول را که گرفت، نگاهی پر از شوق و رضایت به من کرد. من هم همین‌طور.

با او خداحافظی کردم و سوار مترو شدم.

هر بار که مترو نوبنیاد می‌رفتم، پسرکی را می‌دیدم که نشسته و جوراب می‌فروشد. از کنارش رد شدم. گفت:

«خاله! خاله! پولت افتاد!».

ناخود آگاه برگشتم و پشت سرم را نگاه کردم. تازه یادم افتاد من که پولی توی جیبم نبود.

با تعجب نگاهش کردم و زد زیر خنده.

منم خنده‌ام گرفت.

گفت: «خاله یه جوراب بخر!»

گفتم: «جوراب‌های تو که مـردونه‌ن، به چه کار من میان؟!»

– خاله... بخر دیگه... واسه شوهرت بخر!

– من که شوهر ندارم!

– خاله بخر دیگه!

– من لازم ندارم که بخرم، اما می‌تونم کمکت کنم بفروشی شون. اولی رو من می‌فروشم، بقیه‌ش رو خودت.

– باشه.

ایستادم کنارش.

قلم دانش آموز (حق انتخاب کلاس)

در سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۴۰۱ مدرسه راهنمایی دخترانه صبح‌رویتن، با یک نوآوری آموزشی، حق انتخاب کلاس‌های درس را به دانش‌آموزانش داد. به این صورت که معلمان در کلاس‌های درس ثابت هستند و دانش‌آموزان، طبق چارت واحد‌های درسی، انتخاب می‌کنند که در روز، چه درس‌هایی را آموزش ببینند.

کلاس‌های انتخابی، یعنی قلم به سوی بزرگ‌شدنمان...
کلاس انتخابی یعنی حالا تو دیگر بزرگ شده‌ای؛ من به تو ایصال دارم!
یعنی مسئولیت فکرهایت، درس‌هایت و تصمیم‌هایت با خودت است.
چون تو حالا بزرگ شده‌ای، حق داری خودت انتخاب کنی و برای بهتر شدن تصمیم بگیری.
حالا من دانی چه چیزی را بیشتر دوست داری...
حالا من دانی چگونه طبق علاقه‌ت انتخاب کنی و از انتخابت لذت ببری.
من از این «بزرگ شدن»، «حق انتخاب داشتن»، «مهم بودن» و «واگذاری مسئولیت» خیلی خوشحالم.
حق خوبی نسبت به کلاس‌های انتخابی‌مان دارم و تلاش می‌کنم در سخت‌ترین شرایط هم بهترین انتخاب را داشته باشم.
حق خوبی نسبت به اینکه عاقبت فکرهایم با خودم هست دارم، یعنی اگر من اشتباهی را مرتکب شوم، خودم باید درستش کنم.
اگر من در درسی آن‌طور که باید پیشرفت نکنم و نیاز بود آن درس را بیشتر بخوانم، ولی انتخاب نادرستی داشتم، پس مسئولیت انتخابم را می‌پذیرم و برای جبران آن تلاش می‌کنم.
این یعنی حالا وقت آن است که من خودم را به چالش بکشم...
خودم را به درس‌هایی برسانم.
در طول سال ما به همین ترتیب پیش رفتیم.
اشتباهاتی هم داشتیم و خیلی وقت‌ها کارها درست انجام نمی‌شد.
ولی همه این‌ها را می‌دانند که هنوز اول راه است و چنین اتفاقات کوچکی که برایشان رخ می‌دهد، طبیعی است.
حالا من و همه بچه‌ها به برنامه‌ریزی کردن عادت کرده‌ایم.
پیش خودمان می‌گوییم شاید با مشکلات هم همین‌طور باید رفتار کرد. فکر می‌کنیم که چگونه می‌شود مشکلات را به چالش کشید و حل کرد.
هر روز تلاش می‌کنیم رفتاری بهتر از دیروز داشته باشیم.
دیگر مسئولین مدرسه می‌توانند کمتر نگران فرزدا و آینده‌مان باشند.
آن‌ها همیشه می‌گویند «باید فکر کنیم که فرزدا ما می‌خواهیم وارد جامع بشویم و این آینده چگونه خواهد شد؟ روزی ما باعث افتخار جامعه‌مان خواهیم شد! جامعه‌مان به داشتن ما به خود خواهد بالید. به ما افتخار خواهند کرد.»
ما مقدمه آنچه را که برای سفر زندگی در پیش رو داریم، آموختیم.
ما به همان مقصدی خواهیم رسید که حق تصورش هم در ذهن کس نمی‌گنجد...
ما همان‌جا خواهیم شد که رؤیایش را در سر می‌بافیم.
من تک به تک حروف این جمله را درک می‌کنم... با تمام وجودم... باز هم می‌گویم: «ما همان‌جا خواهیم شد که رؤیایش را در سر می‌بافیم.»
گاه به گاه با قدم‌های کوچکمان به کفشان‌ها خواهیم رسید... ماه را در آغوش خواهیم گرفت... ستاره خواهیم شد... و درخشش بی‌نظیری خواهیم داشت!

زینب، کلاس نهم

گزارش‌ها

جشن تولد مدرسه

بچه‌ها در مدرسه جمع شدند و به سمت پارک کنار مدرسه رفتند و تابلوی صبح‌رویش را با دست‌های خودشان چیدند و با هم عکس هوایی دسته‌جمعی، گرفتند. بعد از آن، داخل پارک تقسیم شدند، بازی کردند، گفتند، خندیدند، بالا و پایین پریدند و شادی کردند.

یکی از حامیان ما، بانی بستنی شده بود و با کامیون برای بچه‌ها بستنی آوردند. پسرها یک نیم‌دایره تشکیل دادند و هرکدام از مربی‌ها، سهم گروه خودش را می‌گرفت و بین بچه‌ها توزیع می‌کرد. دخترها هم به صف شده بودند و از مربی‌هایشان بستنی‌های رنگی‌رنگی می‌گرفتند و کنار تیمشان می‌نشستند.

بعد از پارک، بچه‌ها همراه با مربی‌ها و سرگروه‌های خود، راهی ورزشگاه شدند تا ادامه برنامه جشن را برایشان اجرا کنند.

خواننده‌ای برایشان آهنگ خواند، گروهی برایشان بازی‌های ریتمیک اجرا کردند، چند نفر از بچه‌ها، همراه با یک تیم حرفه‌ای زورخانه‌ای، چرخ زدند و کباده کشیدند و یا علی گفتند و دل معلم‌هایشان برای قد و قامتشان غنچ زد.

تعدادی از بچه‌ها، قصه واحدهای صبح‌رویش را نقلی کردند و بعد، همه یک‌صدا و با شوق، سرود صبح‌رویش را خواندند.

صبح‌رویشی که وقتِ مدرسه‌رفتنش رسیده!

درست مثل یک نوزاد بود؛ معصوم و نیازمند مراقبت. پیدایش که کردیم، ترس به دل داشتم — تیم که چگونه می‌تواند وسط دروازه‌غار از پس آینده‌اش بربیاید!

دل به دریا زدیم و تصمیم گرفتیم از او مراقبت کنیم تا خوبِ خوب رشد کند. همین‌طور هم شد! از همان ابتدا برای پرورش یافتنش دست به باری بلند کردیم و هزاران هزار نفر، دستان را به مهربانی فشردند.

خانواده‌ای تشکیل دادیم که روزبه‌روز دانشش وسیع‌تر و سفره‌اش گسترده‌تر شد. آن نوزاد دوست‌داشتنی بی‌پناه هم حالا هفت‌ساله شده است. به همین مناسبت جشنی برای تولد هفت‌سالگی‌اش تدارک دیدیم. جشن تولدی که بیش از هزار کودک‌کار و آسیب‌دیده را درون خود غرق شادی و سرور کرد.

جشن تولد صبح‌رویش دوست‌داشتنی، با ایده‌های ناب دانش‌آموزان، که اغلب در قالب نقاشی و نامه ارائه داده شده بود، شکل گرفت.

روز باشکوهی بود...



واسه فردا هزار تا، رویا تو سر داریم
ما به صبر و تلاش و سختی باور داریم
دس تو دستای هم دور هدف حلقه می‌زنیم
ما پابه پای هم راهای سخت و اومدیم *

درس امید و مهربونی تا ابد همرامونه
ما باید با هم بمونیم این برامون قانونه
لب‌هامون خندونه، خندونه خندونه... خندونه... *

آرزو هامون و می‌سازیم همه تو صبح رویش
واسه آینده می‌جنگیم با تلاش و سعی و کوشش
دست تو دست هم می‌ذاریم
دونه امید می‌کاریم
ما محاله کم بیاریم

دنیا تو مشتمونه، خوشبختی نزدیکه
بالا می‌ریم اگرچه، دستامون کوچیکه
آینده هم‌رنگ آرامش و آسایشه
هر لحظه آهنگ آغاز صبح رویشه *

ماها همگی قهرمانیم
تو مسیر رؤیاهامون
قدمای محکم می‌ذاریم
وایمیستیم روی پاهامون
به امید لطف یزدان

دیگه روشنه فردامون... فردامون... فردامون... *

آرزو هامون و می‌سازیم همه تو صبح رویش
واسه آینده می‌جنگیم با تلاش و سعی و کوشش
دست تو دست هم می‌ذاریم
دونه امید می‌کاریم
ما محاله کم بیاریم



دنیا تو مشتمونه، خوشبختی نزدیکه
بالا می‌ریم اگرچه، دستامون کوچیکه
آینده هم‌رنگ آرامش و آسایشه
هر لحظه آهنگ آغاز صبح رویشه
هر لحظه آهنگ آغاز صبح رویشه (۲)

متن سرود

بچه‌ها در اجرای برنامه هم سهیم بودند و همکاری‌شان بی‌نظیر بود. مثلاً یادمان رفته بود برای توزیع شیرینی‌ها، سینی بیاوریم. چنداناً از بچه‌ها پیشنهاد دادند که از مقوای جعبه شیرینی‌ها استفاده کنیم. بعد هم خودشان ایستادند پای کار و دانه‌دانه می‌چیدند روی جعبه‌ها و می‌بردند پخش می‌کردند.

خبرنگاران دبستان دخترانه هم به اختیار خودشان سوال‌هایی را طراحی کرده بودند و از مهمانان جشن می‌پرسیدند تا بعداً گزارش جشن را به صورت روزنامه دیواری آماده کنند.



جشن به خوبی و شادی برگزار شد. حالا دیگر صبح‌رویش هفت‌ساله شده بود. بچه‌ها مدرسه را کودکی هفت‌ساله تصور می‌کردند که به سن مدرسه رسیده است. این خیال و این پیش‌فرض که در ذهن بچه‌ها حک شده است و دیگر یقین دارند که هفت‌سالگی سن مدرسه رفتن و درس خواندن است، یعنی پرورش مادران و پدرانی که در آینده مراقب تحصیل و کودکی فرزندانشان هستند و این یعنی کاهش چرخه آسیب...

حُسن ختام جشن، نقاشی با شن قصه مدرسه به دست خانمی خوش‌ذوق و هنرمند بود. چنان عشقی در دست‌هایش جاری بود که همه صبح‌رویشی‌ها محو او شده بودند. دل همه ما از دیدن تصویر کودکی هفت‌ساله و زیبا که با شن کشیده می‌شد، پر از عشق و شور و امید شده بود؛ امید به «آینده این بچه‌ها».



افتتاح هنرستان پسرانه

یکی هفت سالش که بود پشت میزهای مدرسه صبح‌رویش نشست، آن یکی ده، دیگری هم شاید دوازده‌ساله. چشم برهم زدیم، قد کشیدند، کلاس نهمشان را تمام کردند و آماده بودند تا وارد کلاس دهم شوند...

تا به آن روز صبح‌رویش، مرکزی برای پذیرش دانش‌آموزان متوسطه دوم نداشت اما سال‌ها بود که برایش برنامه‌ریزی می‌کرد و نقشه می‌کشید. بدیهی است؛ قطع چرخه تحصیل کودکان کار، آسیب‌هایی را به همراه دارد که می‌تواند آموزش‌های گذشته را تحت‌تاثیر قرار دهد و به آینده این دانش‌آموزان آسیب بزند. پس درست نبود که این کودکان به دلیل نداشتن ظرفیت کلاس‌های بالاتر، از آموزش‌های مدرسه محروم بمانند.

ما برای کمتر کردن این آسیب، راهی جز حفظ رابطه با آن‌ها نداشتیم. راه‌های مختلفی را برای این کار در نظر می‌گرفتیم؛ مثل عضویت در جوانکده، ارائه خدمات بهداشتی و عمومی، ارتباطات مددکاری و روانشناسی و...

اما هیچ‌چیز جای کلاس دهم را نمی‌گرفت. بالاخره زمانش رسید و توانستیم.

روز ۲۱ خردادماه ۱۴۰۱، هم‌زمان با میلاد امام هشتم، هشتمین مرکز مدرسه کودکان کار و آسیب‌صبح‌رویش افتتاح شد.

هنرستان پسرانه صبح‌رویش با سه رشته تحصیلی چوب، برق و کامپیوتر، حالا آماده پذیرش فرزندان توانمند صبح‌رویش است.

هدف از تأسیس این هنرستان، علاوه بر تکمیل چرخه آموزش، این است که فارغ‌التحصیلان این مدرسه بتوانند در آینده با دانش و مهارت کافی و در سن قانونی، وارد فضاهای سالم کاری شوند و جایگاه مناسب خود را در جامعه پیدا کنند.

متأسفانه به دلیل نبود مکان مناسب، فقط توانستیم هنرستان پسرانه را تأسیس کنیم و با وجود تلاش‌های زیاد، هنوز کمبود هنرستان یا دبیرستان دخترانه در بین مراکز صبح‌رویش حس می‌شود.

به امید اینکه به آخر امسال نرسیده، به لطف خدا و همیاری حامیان همیشه‌همراهمان، بتوانیم خبر خوب ساختن دبیرستان (یا هنرستان) دخترانه را هم با شما به اشتراک بگذاریم.



دانشستان

تولد دانشستان در مدرسه صبح‌رویش، به دوران اوج کرونا برمی‌گردد. اما این طرح، بعد از باز شدن کامل مدارس هم ادامه داشت. صبح‌رویشی‌ها از این ایده خلاقانه، برای عملی‌تر شدن آموزش‌ها استفاده می‌کنند. در دانشستان این بهار، دانش‌آموزان کلاس‌چهارمی و کلاس‌پنجمی، آن مطالبی که یاد گرفته بودند را با حضور مربی مهارتی و آموزگار کلاشان، در بستر پروژه‌های مهارتی و عملی، در بوستان زندگی (که کنار مدرسه قرار دارد) انجام دادند تا کاربرد آن‌ها را با جان و دل تجربه کنند. این پروژه‌ها در دو قالب «کارا باش!» و «بینا باش!» انجام شد و میان کلاس‌هایشان هم بازی‌هایی تعریف شده بود تا خسته نشوند و این چالش برایشان لذت‌بخش باشد.





توانستان

اینجا توانستان است؛ بخشی از جوانکده صبح‌رویش. جایی که بچه‌ها بعد آشنایی با مهارت‌های شغلی مختلف، آن‌ها را امتحان می‌کنند و با توجه به علاقه و استعدادی که دارند، وارد مسیر یادگیری می‌شوند.

یکی از اتفاقات مهمی که در توانستان رقم می‌خورد، خود «توانستن» است!

بچه‌ها از دنیای محدود شغل‌های کاذبی که در اطراف خودشان مشاهده و تجربه کرده‌اند، بیرون می‌آیند و با شغل‌های مختلف جامعه‌پذیر، مواجه می‌شوند.

همین مواجهه باعث می‌شود تا آن‌ها با تجربه کردن، متوجه توانایی خودشان بشوند و توانستن را با تمام وجود درک کنند... توانستی که در بچه‌ای به دنیای زیباتر، در آینده شغلی بچه‌هاست!



جشن روز معلم

یکی از مراسم همیشگی مدارس، جشن روز معلم است. صبح‌رویش هم مثل مدارس دیگر برای این روز برنامه ریخته بود. اما بچه‌های واحد خاوران دل‌توی‌دلشان نبود که جشن مستقلی هم خودشان برای معلم‌ها بگیرند. آن‌قدر رفتند و آمدند و گفتند که این چیز را می‌خواهیم و آن چیز... که مدیرشان گفت لیست وسایلی که لازم دارند را بنویسند و به مدیر مدرسه بدهند. حتی قرار شد قیمت وسایل رو هم خودشان پشت سیستم بنشینند و از اینترنت دریاورند. وسایل برایشان تهیه شد و مشغول تدارکات جشنشان شدند. دعایشان می‌شد... دوباره آشتی می‌کردند. به اختلاف می‌خوردند... اما درنهایت به یک تصمیم مشترک می‌رسیدند و کار را ادامه می‌دادند. روز جشن، از صبح زود شادی کردند و برای همه معلم‌ها جشن گرفتند. خودشان ژله درست کرده بودند و با کلی خوراکی دیگر، با هم کلاسی‌هایشان خوردند. این جشن به معلم‌ها هم خیلی چسبید، چون صفر تا صد کار با خود بچه‌ها بود. حتی هدیه‌هایشان هم ساخت دست خودشان بود. روز بعد هم رفتند پارک ترفیک و منچ بازی کردند و دوچرخه سوار شدند و حسابی خوش گذراندند. مدیر مجتمع از معلم‌ها تقدیر و تشکر کرد. بچه‌های دبستان دخترانه، از دو ماه پیش، ساخت کادوهای روز معلمشان را شروع کرده بودند. با استفاده از یک تنه درخت، سازه‌ای را با هم ساخته و گیره‌ای به آن وصل کرده بودند تا بتوانند به‌عنوان جاکلیدی از آن استفاده شود. روز معلم، نماینده کلاس، از طرف همه بچه‌ها، این هدیه را به معلمشان تقدیم کرد. جشن گرفتند و شادی کردند. داخل حیاط جمع شدند و شادی می‌کردند.



افطاری

در مدرسه جشن‌های زیادی برگزار شده است و یکی از مشکلات همیشگی جشن‌ها، این بود که بچه‌ها طاقت جایی نشستن تا پایان برنامه را نداشتند. گاهی شلوغ می‌کردند، گاهی نیم ساعت نشده می‌رفتند بیرون و مشغول به بازی می‌شدند. یکی که شروع می‌کرد، مثل دومینو، بقیه هم به دنبال او ادامه می‌دادند. اما امسال، صبح‌رویشی‌ها تصمیم گرفتند بیشتر از سال‌های قبل به بچه‌ها مسئولیت بدهند تا خودشان هم سهم باشند. می‌دانستند وقتی بچه‌ها، خودشان در کاری سرمایه‌گذاری کنند، با همه وجود، پای آن می‌ایستند.

مدیر و معاون دبستان پسرانه، برای همان بچه‌هایی که همیشه شلوغ می‌کردند، جلسه گذاشتند و از آن‌ها خواستند برای بهتر برگزار شدن مراسم به آن‌ها کمک کنند. نقشه حیاط را برایشان کشیدند و برنامه را گفتند. حتی اینکه جای چه چیزی کجای سرفه باشد را هم با هم برنامه‌ریزی کردند و طرحش را کشیدند. جای هرکدام از بچه‌ها مشخص شد و کار را کامل سپردند دست خودشان. خودشان هم ایده می‌دادند تا کار بهتر اجرا شود.

این افطاری، شیرین‌ترین و بی‌حاشیه‌ترین و منظم‌ترین برنامه‌ای بود که تا الآن داشتند.



جشن روز دختر

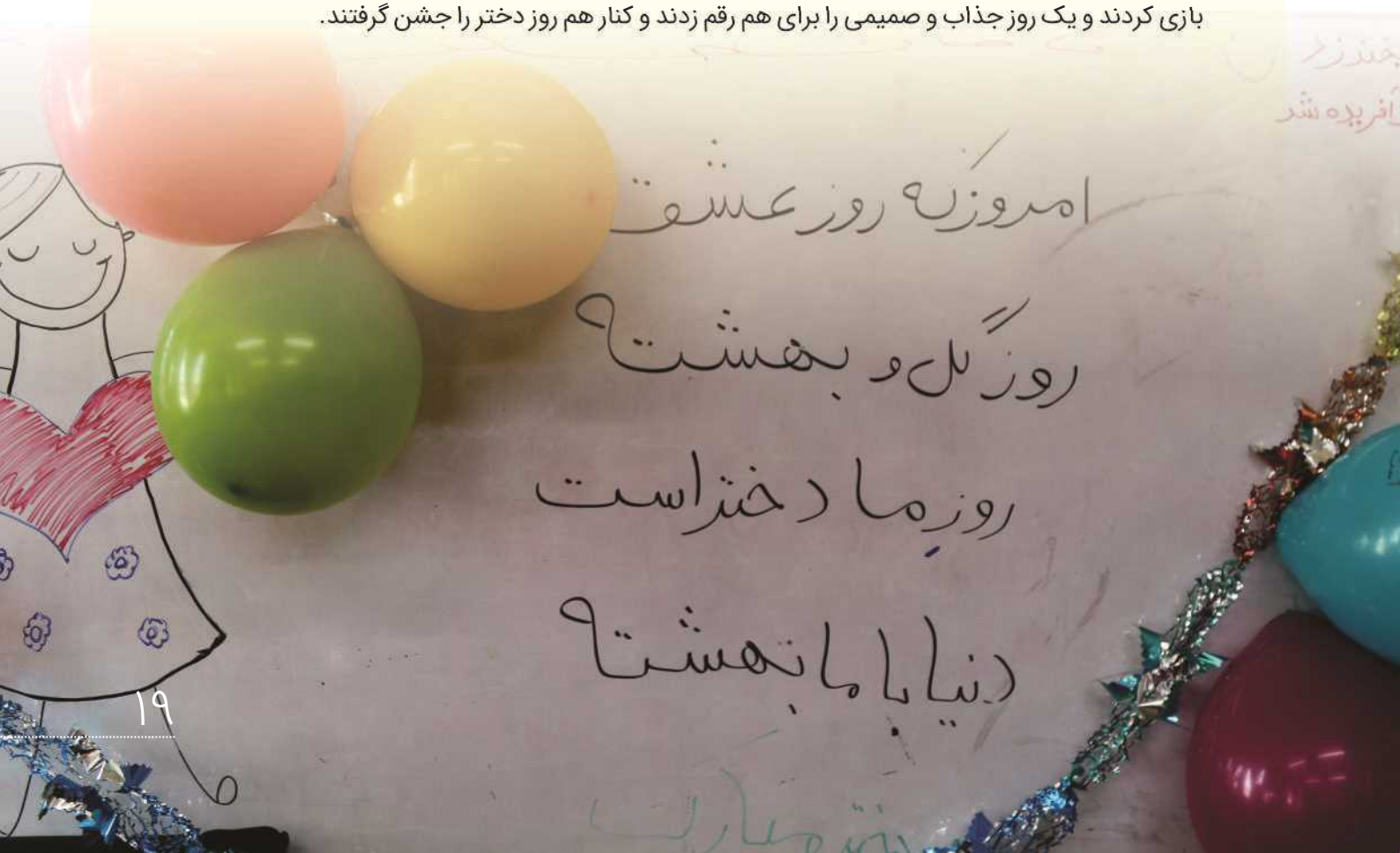
بچه‌های واحد خاوران تازه صبحانه‌شان را تمام کرده بودند و از آهنگ شادی که از بلندگو پخش شد، فهمیدند امروز یک‌خبرهایی است! از همان اول صبح، شادی و رقص جشن روز دختر شروع شد. اول از همه در سالن، شادی کردند و بالا و پایین پریدند. بعد هرکدام از بچه‌ها یکی‌یکی می‌رفتند زیر چتر گفت‌وگویی که داخل حیاط بود و صورت‌هایشان را رنگ کردند. بازی منچ و طناب‌بازی و ترامپولین هم که دیگر، از بازیکن خالی نمی‌شد. از بازی‌ها که خسته شدند، آمدند داخل سالن نشستند و دخترهای سال بالایی (ششم) برای بقیه بچه‌ها، نمایش بازی کردند.

حالا نوبت کیک چندطبقه‌ای بود که معلم‌ها برای بچه‌ها پخته بودند؛ ته دلشان می‌خواست، زحمت‌های بچه‌ها در روز معلم را برای بچه‌ها جبران کنند. بعد از کیک‌بازی، یک گروه دفزن هم برای بچه‌ها برنامه اجرا کرد.

پسرهایی که دلشان می‌خواست در این برنامه باشند، مقنعه سرشان کرده بودند و می‌آمدند پایین که در جشن باشند. اما خبر نداشتند که قرار است آن‌ها هم برای خودشان جشن داشته باشند. یک دیجی هم برای پسرها در طبقه بالا مستقر شد و پسرها در آن طبقه جشن روز دختر را گرفتند و دخترها، با خانم دفزن، در طبقه پایین. در آخر هم یک تابلوی دسته‌جمعی درباره روز دختر درست کردند. یک پازل دسته‌جمعی بود که هرکدام از کلاس‌ها باید با مواد دورریختی، قسمت خودشان را رنگ و تزئین می‌کردند و درنهایت شد: «ولادت حضرت معصومه (س) و روز دختر مبارک!».

مسئولین دبستان دخترانه، برای روز دختر برنامه‌ای بامزه برای بچه‌ها چیدند. قرار شد دختران پایه پایین‌تر، مهمانی بروند کلاس (که تصور می‌شد خانه است) دختران پایه بالاتر. قرار بود یک کاردستی کوچک هم با خودشان برای هدیه ببرند.

بعضی از کلاس‌های پایه بالاتر، خلاقیت به خرج دادند و با دست‌نشان، تونل خیرمقدم برای مهمانان درست کرده بودند. یا روی تخته وایت‌برد شعری را برای خوشامدگویی نوشته بودند. یک کلاس، شعری را برای ورود مهمان‌ها آماده کرده بود که با هم خواندند. وسایل پذیرایی را هم آماده کرده بودند و بعد از پذیرایی، شروع به بازی کردند و یک روز جذاب و صمیمی را برای هم رقم زدند و کنار هم روز دختر را جشن گرفتند.



جشن الفبا



می‌دانید برای یک معلم چه لذتی دارد که ببیند شاگرد کلاس اولی‌اش (که تا چند ماه پیش، فقط باید با نقاشی کتاب‌ها، داستان‌شان را تشخیص می‌داد)، می‌تواند یک کتاب را دست بگیرد و خودش به‌تنهایی آن را بخواند؟ احتمالاً اگر ملاکی برای تعیین میزان خوشحالی بود، سخت می‌شد تشخیص داد کفه شادی بچه‌های باسواد شده بالاتر می‌رود یا معلمانشان! همه واحدهای مدرسه، برای کلاس اولی‌هایشان جشن الفبا گرفتند که این اتفاق بزرگ را با هم جشن بگیرند.

در جشن الفبای واحد خاوران، هرکدام از بچه‌ها یک خط از کتاب داستانی را خواندند و اشک شوق معلمانشان را، به‌عنوان بهترین هدیه، به جان پذیرفتند. نقاله‌خوانی کردند، شعر دسته‌جمعی درباره الفبا خواندند، لباس فارغ‌التحصیلی پوشیدند، لوح تقدیر و کتاب داستان هدیه گرفتند، با کیک مقوایی که خودشان درست کرده بودند، عکس یادگاری گرفتند و درنهایت، تک‌تکشان از فرش قرمز رد شدند و همه کادر مدرسه، دو طرف فرش ایستادند و برایشان دست زدند.

ظهر که شد، دورهمی ناهار خوردند و یک بازی جدید با کش انجام دادند که لازمه‌اش، هماهنگی همه با هم بود.

کلاس اولی‌های دبستان دخترانه هم جشن الفبای بامزه‌ای داشتند. دانش‌آموزان با استفاده از الگو، تاج‌های کاغذی برای خودشان درست کردند، با رنگ انگشتی حروف الفبایی که دوست داشتند را روی کاغذ کشیدند و بُریدند و روی تاج‌هایشان چسباندند.

معلم‌ها روپوش سفید پوشیدند و از بچه‌ها خواستند که با رنگ انگشتی، حروف الفبا را روی روپوش‌ها بنویسند. بعد هم کف دست‌های همدیگر را با رنگ گواش رنگ کردند و روی یک مقوا زدند تا به‌عنوان یادگاری سال باسواد شدنشان ثبت بشود.

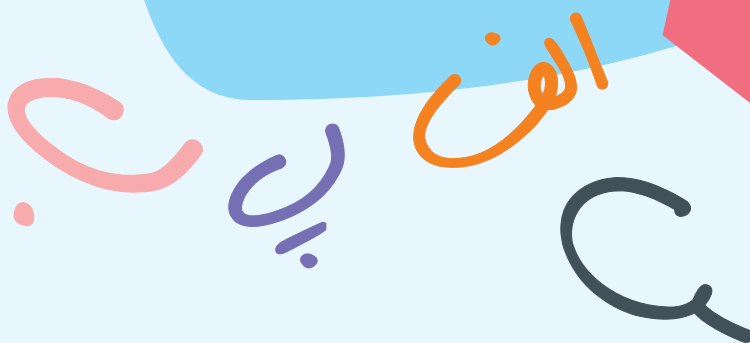
بادکنک‌هایی هم آنجا بود که بعضی از بچه‌ها، الفبای دلخواهشان را با ماژیک روی آن کشیدند. بعضی‌ها بادکنک خود را به خانه بُردند و بعضی به دوستانشان هدیه دادند.

دبستان دخترانه، امسال دو کلاس اول داشت. بچه‌های هرکدام از کلاس‌ها، برای دانش‌آموزان آن‌یکی کلاس، کارت‌پستال درست کردند و با دست خودشان، یک متن کوچک در آن نوشتند و به همدیگر هدیه دادند.

درنهایت هم لباس فارغ‌التحصیلی پوشیدند و عکس یادگاری گرفتند. مدرسه هم

عکس‌هایشان را چاپ کرد و به دانش‌آموزان داد که تا عمر دارند، این روز را فراموش نکنند.

تا عمر دارند، این روز را فراموش نکنند.



جشن خودکار

دانش‌آموزان کلاس سوم که می‌خواهند به پایه چهارم بروند، در یک مراسم، با مداد خداحافظی می‌کنند و از معلمانشان خودکار هدیه می‌گیرند و قرار می‌شود که از این به بعد، فقط از خودکار استفاده کنند. این جشن هم بهانه‌ای شد که بچه‌ها تجربه جدیدی داشته باشند و به پیش‌نهادهای معلم‌هایشان، متن‌هایی را با خودکار بنویسند.



جشن یادگیری

حتما می‌دانید که یکی از بهترین روش‌ها، یادگیری از طریق همسالان است. در مدرسه صبح‌رویش، آخر هر سال تحصیلی، معلم‌ها از بچه‌های کلاسشان می‌پرسند از بین مفاهیمی که تا الآن آموخته‌اند، کدام را بیشتر دوست داشته‌اند؟

هرکدام از بچه‌ها یک مفهوم را اعلام می‌کند.

بعد از آن، قرار می‌شود که با خلاقیت و سلیقه خودشان، برای تدریس آن مفهوم آماده شوند.

اگر دلشان بخواهد دوستان، معلمان یا خانواده‌شان را به «جشن یادگیری» خود دعوت می‌کنند و با هر روشی که صلاح می‌دانند، آن مفهوم را به دیگران یاد می‌دهند. بعضی‌ها کارت طراحی می‌کنند، نقاشی می‌کشند، کاردستی درست می‌کنند، بازی طراحی می‌کنند و عده‌ای‌شان هم از وسایل کمک‌آموزشی استفاده می‌کنند.



جشن پایان سال شادی دلگیر

خردادماه، هم وقت شادی است و هم دلگیری. شادی از رشد و توانمندتر شدن بچه‌ها نسبت به سال قبل و دلگیری از رفتنشان و سوت و کوری مدرسه در تابستان.

این درد شیرین، حس همه معلم‌های دنیاست. واحدهای صبح‌رویش، پایان سال بچه‌ها را هرکدام به مدل خود جشن گرفتند که به شیرینی‌اش بهای بیشتری بدهند.

واحد خاوران، با هماهنگی روابط عمومی مدرسه، همیاری (مجری، بازیگر و خواننده) را دعوت کرد که برایشان برنامه اجرا کند. هم جشن بود و هم مسابقه و هم پذیرایی. جشن که تمام شد، بچه‌ها، هدیه‌ای هم از حامیانی که آمده بودند گرفتند و بعد از به‌آغوش کشیدن معلمانشان، از فرش قرمز رد شدند و به خانه‌هایشان رفتند و کادر مدرسه را با سکوت دلگیر نبودنشان، تنها گذاشتند.

دبستان دخترانه جشن پایان سالش را با جشن میلاد امام رضا (ع) یکی کرد. این جشن در قالب پیک‌نیک و در بوستان زندگی (پارک کنار مدرسه) برگزار شد. بچه‌ها سرگرم بازی و شادی بودند و یکی از بچه‌ها، به کمک مربی فرهنگ، کلاس به کلاس می‌رفت و در مورد ولادت امام رضا (ع) برای بچه‌ها نقلی کرد.

آب‌بازی از جذاب‌ترین برنامه‌های آن روز بود. موزیک پخش می‌شد. دانش‌آموزان آب‌بازی را با کسری بادکنک را که پر از آب کرده بودند، به سمت هم پرت می‌کردند. زمان آب‌بازی، صدای خنده بچه‌ها، پارک را برداشته بود.

می‌خواستند ناهار را هم کنار هم در پارک میل کنند، اما چون غذا دیر رسید، ادامه مراسم را در مدرسه ادامه دادند.



نوشته معلم درباره پایان سال

جشن فارغ التحصیلی

فصل خورشید بود و هوا گرم، اما اشک بچه‌ها حال و هوای مدرسه را به سرمای عجیبی دچار کرده بود.

بعد از چند سال خواندن و نوشتن، بعد از چند سال زندگی با صبح‌رویتن، حالا فرشته‌های مدرسه، سال نهم را تمام کرده بودند و قرار بود راهی دنیای دیگری بشوند.

کلیپی برایشان آماده کردیم تا اول مراسم پخش کنیم، لباس فارغ التحصیلی برایشان دوختیم، ساندویچ فلافل با نوشابه خریدیم و در یکی از کلاس‌ها، بادکنک قرمز و مشکی وصل کردیم.

وقتی وارد کلاس شدند و کلیپ خاطرات بودنشان در مدرسه را دیدند، اشک‌هایشان سرازیر شده و بند نمی‌آمد... مگر می‌شود جلوی دلتنگی را گرفت؟

آخر مراسم، یک گلدان چوبی رومی‌زی، با گل پتوس سبزرنگ و تقدیرنامه، به بچه‌ها هدیه دادیم. این گل قرار بود بشود قدم بعدی، برای رشد بیشتر. به امید موفقیت‌های روزافزون و دیدارهای بهتر.

اصلا مگر می‌شود برونند و دیگر نیابند!

به بچه‌ها گفتیم: «درسته این سه سال تموم شد، اما مگه مدرسه بدون شما می‌شه؟!».

این دلتنگی را به امید سال جدید و حضور دوباره و گرم بچه‌ها تحمل کردیم. مطمئنیم که قرار است باز هم اینجا آسمان بشود و بچه‌ها، ماه و ستاره آسمان ما هستند. قرار است باز هم گل بکاریم و شما، خورشیدِ رشد گل‌ها باشید.



جابزی؛ مدرسه سیار صبح‌رویش

به بهانه «هفته موزه» قرار شد جابزی، بچه‌های یکی از ایستگاه‌ها را به کاخ نیاوران ببرد. برنامه اول از کتابخانه کاخ شروع شد. خانمی آنجا بود که قصه عروسک‌های کشورهای مختلف را برای بچه‌ها گفت. اینکه هر عروسک چرا ساخته شده و باور مردم آن کشور نسبت به آن عروسک چه بوده است. یک خانم دیگر به مجسمه‌ای اشاره کرد که گوشه کاخ بود و از بچه‌ها خواست جنسیت و هویت آن مجسمه را حدس بزنند. مشخص شد که آن مجسمه درواقع یک ماسک است که هم زن بود و هم مرد و ویژگی‌های خاص خود را داشت. کمی بعد بچه‌ها به سمت میزی هدایت شدند که انواع وسایل ساخت کاردستی وجود داشت. از کاغذرنگی و مقوا گرفته تا چسب و پولک و پر و ...

مربی از بچه‌ها خواست تا آن‌ها هم ماسک دلخواه خود را بسازند. برای ساختن ماسک باید تصمیم می‌گرفتند که چه اسمی برایش انتخاب کنند، ماسکشان چه قدرتی داشته باشد، دوست و دشمنش که باشد و بچه‌ها هیچ ذهنیتی نداشتند و نمی‌دانستند باید چه کار کنند. مربی جابزی دست به کار شد و گفت: «من می‌خوام ماسک خودم رو بسازم... الان ماسکی می‌سازم که همه‌تون انگشت به دهن می‌مونین...». بچه‌ها حاج و واج نگاه می‌کردند. اما چند دقیقه بعد، با نگاه کردن به مربی، متوجه شدند که از کجا باید شروع کنند. مربی که دید بچه‌ها دست‌به‌کار شده‌اند، یواش‌یواش کنار کشید. هر بچه‌ای، متناسب با ذهن خودش ماسک خودش را ساخت، در نهایت، همگی جمع شدند تا در مورد ماسک‌هایشان صحبت کنند.

دو نفر از بچه‌ها، ماسک مربیان جابزی را ساختند. درباره ماسک خانم مربی و آقای مربی گفتند: «این‌ها قهرمانانی هستند که پیش بچه‌ها میان و حال دلمون رو خوش می‌کنن و کلی چیز یادمون می‌دن. دوست این دو تا ماسک، بچه‌ها هستن و از آدم‌های اخمو خوششون نیاد».

دبستان دخترانه

دبستان دخترانه، کلاس‌اولی‌ها و کلاس‌دومی‌هایش را به بهانه جشن پایان سال به اردوی باغ‌وحش پارک ارم برد. دیدن حیوان‌ها که تمام شد، در گوشه‌ای از پارک، مشغول بازی و شادی شدند. ناهارشان را هم همان‌جا میل کردند و به مدرسه برگشتند.

دخترها آن قدر از این اردو شوق داشتند که وقتی برگشتند مدرسه، دم در دفتر جمع شده بودند و از حیوان‌هایی که دیده بودند، برای معاون و معلم‌ها تعریف می‌کردند.

دبستان پسرانه

دبستان پسرانه، بچه‌های کلاس اولی خود را به پارک ساعی برد تا هم با دیدن مجسمه‌های الفبای پارک، حروف الفبا را مرور کنند و هم با حیوانات مختلف آشنا شوند. کلاس‌های چهارم و پنجمش را هم به داخل بنای برج آزادی برد تا با یکی از نمادهای شهر تهران آشنا شوند. برای بچه‌ها خیلی شیرین بود که داخل برج آزادی را می‌دیدند؛ برجی که بارها و بارها، آن‌ها را از بیرون دیده بودند. داخل برج، یک ربات بود که سوال‌های بچه‌ها را جواب می‌داد و آن‌ها هم هرچه دل‌تنگشان می‌خواست، پرسیدند!



خردده‌گزارش جابزی

کارکردن در جابزی با واحدهای دیگر فرق دارد. بعضی از بچه‌ها هستند که ممکن است فقط یک روز در ایستگاه‌های جابزی باشند و هفته دیگر نیایند یا جای دیگری از شهر باشند. برای همین استفاده از آموزش‌های دنباله‌دار برای جابزی کمی ریسک دارد. اما امسال مربی‌های جابزی تصمیم گرفتند دل به دریا بزنند و در یکی دو ایستگاه ثابتشان، چند آموزش دنباله‌دار را امتحان کنند تا تاب‌آوری و صبر بچه‌ها را بالا ببرند.

برای بچه‌های بعضی ایستگاه‌های هفت‌حوض و دولت‌آباد، پروژه گلدوزی تعریف کردند. جلسه اول نخ‌کردن، طرح کشیدن و شروع گلدوزی را تجربه کردند و در چهار جلسه، توانستند به جایی برسند که روی یقه یا آستین یا جیب لباس‌های خودشان دو مدل گل بدوزند و لذتش را با جان و دل بچشند.

الآن هم پروژه بافتنی شروع شده و دارند یاد می‌گیرند که برای زمستان، شال‌گردن‌هایی دور گردنشان ببندند، که با دست خود بافته‌اند. در جلسه اول با میل‌بافتنی‌های مختلف آشنا شدند و انواع نخ‌های کاموا. سر انداختن کمی برایشان سخت بود، اما مربی کنار تک‌تکشان می‌نشست و یادشان می‌داد. بعد هم گروه‌بندی شدند و با کمک هم، بافتن را شروع کردند.

قبل از این مربی‌های جابزی سعی می‌کردند گاهی در بعضی از ایستگاه‌ها، آزمایش‌هایی را برای بچه‌ها انجام دهند. مثلاً یک‌بار میکروسکوپی جذاب، با لامپی که سلول‌های گیاهی و جانوری داشت، همسفر جابزی شده بود. بچه‌ها از دیدنش کلی شوق کردند و این شوق، مربی‌های جابزی را به این فکر رساند که آزمایشگاهی برای جابزی بسازند. همین بهار، این فکر به عمل رسید. یکی از حامیان صبح‌رویتن، یک سری وسایل آزمایشگاه به مدرسه هدیه کرد و بخشی از این هدیه، راهی اتوبوس جابزی شد و بچه‌های مدرسه سیار، آزمایشگاه‌دار شدند!

اما چون جابزی همیشه در حرکت است و مدام تکان می‌خورد، احتمال آسیب دیدن وسایل آزمایشگاه زیاد بود. چاره کار این شد که به کمک یک حامی دیگر، یک «کیف احیا» خریدند و وسایل آزمایشگاه را داخل آن چیدند که از آسیب‌های حرکت، در امان باشد.

اولین آزمایش هم ترکیب استیک اسید و بی‌کربنات سدیم بود که برای بچه‌ها کلی هیجان به همراه داشت!



جابزی؛ اتوبوس سیار مدرسه، هر روز هفته را به یک ایستگاه اختصاص داده است. مثلاً ایستگاه‌های پارک لاله، میدان سرو و صنعت، کوره‌های آجرپزی، کارگاه لوسترسازی، میدان هروی، هفت‌حوض و... جزو ایستگاه‌های ثابت جابزی هستند. در هرکدام از ایستگاه‌ها، بچه‌های ثابتی وجود دارند که حضور و غیاب می‌شوند. عده‌ای هم ممکن است تازه به آن محل برای کار آمده باشند.

شروع به کار واحد «بازی آموزشی» خاوران

ما به کلمه «اختلال» در یادگیری اعتقاد نداریم. بچه‌ها با هم فرق دارند و ممکن است روش‌های یادگیری‌شان با هم متفاوت باشد؛ یکی حسی باشد و یکی شنیداری، یکی لمسی باشد و دیگری دیداری. برای همین، واحد «بازی آموزشی» را راه انداختیم که معلم بتواند وقت بیشتری برای بعضی از دانش‌آموزها بگذارد که با روش‌های رایج، درس را یاد نمی‌گیرند. در این واحد، چند روش امتحان می‌شود تا معلم - روانشناس تشخیص دهد که دانش‌آموز با کدام روش راحت‌تر است. زمانی که توانستند بخوانند و بنویسند، مثل بقیه بچه‌ها، یک کتاب از طرف مدرسه هدیه می‌گیرند و به مسیر آموزش، ادامه می‌دهند.



برنامه مادر و دختری

دبستان دخترانه برای کمک به بالا رفتن کیفیت روابط مادرها و دخترانشان، برنامه‌ای را ترتیب داد. به کمک مربی‌های فرهنگ، مادرهای دختران سه کلاس (دوم، پنجم و ششم) را در روزهای مختلف دعوت کرد. برای آن‌ها بازی‌ها و برنامه‌هایی تعریف کرد که ارتباط آن‌ها با هم را به چالش بکشد و موقعیت‌هایی برایشان بسازد که بیشتر همدیگر را ببینند و به لزوم بالا بردن کیفیت رابطه‌شان پی ببرند. به کمک مددکارهای مدرسه، مادرهایی را برای جلسه اول انتخاب کرد که می‌توانستند در ادامه‌دادن این مسیر، کمک و پایه باشند.

یکی از بازی‌هایی که انجام شد، بچه‌ها باید با چشم‌بند، مادر خودشان را پیدا می‌کردند. چند بازی گروهی در حیات داشتیم که مادر و دختر، باید با همکاری هم بازی را انجام می‌دادند. بخش آشپزی هم داشتیم که خوراکی‌هایی در اختیار مادر و دختر قرار گرفت و آن‌ها باید با آنچه داشتند،

یک خوراکی جذاب می‌پختند و به سلیقه خودشان تزئین می‌کردند و در نهایت، غذاها را کنار هم گذاشتند و به‌عنوان ناهار میل کردند.

به‌خاطر شرایط سخت زندگی و نداشتن آگاهی و هزاران

مسئله دیگر، در خیلی از خانواده‌های دانش‌آموزان ما،

ارتباط صمیمی و عمیقی بین مادر و دختر شکل

نگرفته است و صحبت‌ها بیشتر پیرامون انجام

کارهای خانه و درس و... است. این برنامه،

تا حدی مادران را به فکر انداخت که برای

احیای رابطه با فرزندانشان، اقدام

کنند.



وزارتخانه‌های صبح‌رویش

دبستان دخترانه، امسال تمرین جالبی را با بچه‌هایش انجام داده است. برای اینکه حس مسئولیت‌پذیری و مشارکت در دانش‌آموزان تقویت شود و بستری فراهم باشد که آن‌ها بیشتر حس کنند که مدرسه خانه خودشان است و می‌تواند با تصمیمات آن‌ها اداره شود، با دانش‌آموزانی که در انتخابات شورا، براساس انتخاب دانش‌آموزان دیگر، رأی آورده بودند جلسه گذاشتند و شش وزارتخانه ابتدایی را، براساس توانایی و تمایل بچه‌ها، به آن‌ها واگذار کردند (وزارت کشاورزی، فرهنگ، بهداشت، ورزش، پژوهش و نظم). یک یا دو نفر از کادر مدرسه هم ناظر کار هرکدام از وزارتخانه‌ها بودند. مثلا وزیر فرهنگ، زیر نظر مربیان فرهنگ بودند. وزیر بهداشت و وزیر ورزش، زیر نظر معاونت انضباطی بودند و ...

مثلا در وزارتخانه کشاورزی؛ که وزیرش مسئول پرورش و مراقبت از همه گل و گیاه داخل مدرسه بود. او داخل دهکده سرکشی می‌کرد. به کمک معاونی که انتخاب می‌کرد یا تیمی که تشکیل می‌داد یا کشاورزیارها، برای گل‌ها شناسنامه درست می‌کرد که تاریخ تولدشان کی است و چطور نگهدای می‌شوند.

همچنین وزیر پژوهش می‌توانست با هماهنگی از تبلت‌های مدرسه که به اینترنت وصل بود، استفاده کند و اطلاعاتی که لازم بود به دست بیاورد و دستاوردهایشان را هم در بُرد پژوهش، در اختیار بقیه دانش‌آموزان قرار می‌دادند. بچه‌ها خیلی از این طرح استقبال کردند. خیلی‌هایشان دلشان می‌خواست مشارکت کنند. کاغذی روی دیوار نصب شد که هر که دوست دارد در هر وزارتخانه فعالیت کند، اعلام آمادگی کند و برنامه‌ریزی کنیم تا آخر سال، هرکدامشان دو هفته معاون وزیر وزارتخانه‌ای باشند که دوست دارند. هم وزرا و هم معاونین، کارت شناسایی دارند که برای معرفی و اعلام اعتبار خود از آن استفاده می‌کنند.

این کار تمرینی برای اجتماعی‌شدن بچه‌ها نیز هست. بچه‌هایی که خیلی‌هایشان به خاطر نقص مدارک شناسایی، هیچ تجربه‌ای از مشارکت اجتماعی در خانواده‌هایشان نداشته‌اند. ساختن این تجربه‌ها در زندگی این دانش‌آموزان، مطالبه‌گری آن‌ها را نسبت به حق و حقوق اجتماعی‌شان بالا و بالاتر می‌برد.

دانش‌آموزان پایه سوم به بالا، در آبان‌ماه هر سال، می‌توانند در شورای دانش‌آموزی مدرسه ثبت‌نام کنند. در بازهای مشخص شده می‌توانند خودشان را به بچه‌های دیگر معرفی و برای خودشان تبلیغ کنند. بعد از رأی‌گیری، عده‌ای به عنوان نماینده‌های شورای دانش‌آموزی انتخاب می‌شوند.

پستچی

دبستان دخترانه یک صندوق پستی دارد که یک پستچی (ستایش میرزایی) و یک نفر کمک‌کارش، مسئول باز کردن آن هستند. همه دانش‌آموزان و کارکنان مدرسه، می‌توانند هر پیغامی که دلشان می‌خواهد برای کسی دیگر بنویسند و داخل صندوق‌ها بیاندازند (مثلاً بنویسند: آدرس فرستنده: مریم رضایی، دانش‌آموز سال سوم / آدرس گیرنده: خانم ابوالقاسمی). باید از دفتر معاونت تمبر بگیرند و به نامه بچسباند، آدرس گیرنده و فرستنده را هم بنویسند. این تمبرها را هم قبلاً خود بچه‌ها کشیده‌اند و از روبشان کپی رنگی گرفته شده است. هیچ محدودیتی در محتوای این نامه‌ها نیست؛ خواه نقد باشد و خواه تعریف. خواه نقاشی باشد و خواه نوشته. خواه سوال باشد و خواه بازخورد. این کار مهارت نوشتاری و ارتباطی دانش‌آموزان را بالا می‌برد. حتی اگر دانش‌آموزان پایه‌های کوچک‌تر، که هنوز در نوشتن ماهر نیستند، بخواهند نامه‌ای بنویسند، از پایه‌های بالاتر کمک می‌گیرند تا بتوانند منظور خود را به طرف مقابل برسانند.



واحد روانشناسی مدرسه

واحد روانشناسی مدرسه هم در بهار امسال رشد کرده است. گفتاردرمانگر به تیمشان اضافه شده و دیگر نیازی نیست بچه‌هایی که در صحبت کردن مشکل دارند، برای درمان به خارج از مدرسه بروند. همچنین طرحی را شروع کرده‌اند تا مبانی «آموزش ارتباط استاندارد و مؤثر با دانش‌آموزان» را در همه واحدهای صبح‌رویش، فراگیر و مدون کنند؛ از تک‌تک کارکنان مدرسه گرفته تا معلم‌ها. اعضای تیم روانشناسی هرکدام از واحدها، سخت مشغول این کارند تا بتوانند از مهرماه، کار را جدی‌تر پیش ببرند.

همچنین در واحد رسیدگی به موارد اورژانسی (کراپ)، به مسائل شخصی بچه‌ها رسیدگی کرده‌اند. مثلاً توانسته‌اند با پیگیری‌های زیاد با یک دانش‌آموز و خانواده‌اش، او را، که مدت‌وسی بود خانه نمی‌رفت، به خانه برگردانند. همچنین جلسات را ادامه دادند تا بستر خانواده کمی امن شود و نیاز نباشد که دانش‌آموزان، شب را در این محیط پرآسیب بگذرانند... محیطی که اگر به ماندن در آن خو بگیرد، به مراتب از سختی‌هایی که در خانه با آن دست‌وپنجه نرم می‌کند، بیشتر دچار سختی و آسیب می‌شود.



واحد تحقیق و توسعه استراتژیک (RSD) پروژه مدیریت پسماند مدرسه



واحد طرح و برنامه مدرسه، امسال می‌خواهد برای سبزتر شدن صبح‌رویش تلاش کند. یکی از اهدافش این است که طوری زباله‌هایمان را تفکیک و به ارزش افزوده تبدیل کنیم که هیچ‌کسی در سطل‌زباله‌های اطراف مدرسه خم نشود. هدف دیگرش این است که با تفکیک و فروش زباله‌ها، مانع هدررفت سرمایه‌ای شویم که می‌تواند هزینه چند وعده غذایی بچه‌ها را تأمین کند.

این واحد، سیستمی آموزشی راه انداخته است که به واسطه آن، شیوه انجام مدیریت پسماند را به یاران یاد دهد. در واقع هدف این است که قبل از پروسه تفکیک زباله، آن زباله‌هایی که قابلیت تبدیل شدن به سرمایه را دارند، جدا شوند و آنچه که باقی مانده است، تفکیک و در سطل زباله‌های مخصوص خود ریخته شوند.

برای این کار کمپین طراحی کرده و برای ماندگاری‌اش در ذهن، در حال ساختن روایتی ماندگار است. چند تیم هم‌زمان دارند روی این موضوع کار می‌کنند تا بعد از اجرای اولیه طرح بین یاران صبح‌رویشی، بتوانند این کار را در سطحی وسیع‌تر جا بیاورد.

طرح پرگار

دی ماه ۹۹ بود که یکی از حامیان قدیمی صبح‌رویش پیش‌نهاده راه‌اندازی «جابزی ۲» را داد. وصف شیرینی جابزی، مینی‌بوس بامزه‌ای که هرروز سر چهارراه‌ها و محل کار و زندگی بچه‌های کار می‌رفت با پیش‌نهاده جابزی ۲ جذاب‌تر می‌شد.

با توجه به اهداف و برنامه‌های صبح‌رویش، واحد تحقیق و توسعه استراتژیک از حامی محترم، ۸ ماه فرصت مطالعه و پژوهش خواست. تیم تحقیق با حضور و بررسی‌های میدانی در ۱۸ ایستگاه، در محله‌های سطح شهر تهران با ویژگی بافت آسیب و محرومیت و نیز محل کار کودکان جامعه هدف، از جمله کارگاه‌های زیرزمینی، انبارها و... توانست ۵ طرح پیشنهادی خود را به مدیر مجموعه صبح‌رویش و حامی محترم ارائه کند. این ۵ طرح در واقع ۵ مدل حمایتی و آموزشی با توجه به محلات و اقشار آسیب بود که در نهایت یکی از طرح‌ها به نام «پرگار» به‌عنوان طرح بهینه و کارآمد انتخاب شد.

پرگار یعنی رسم دایره بر پایه استوار! دایره نماد گردش، کمال و معنویت است و ستون پرگار اصول و مدلی است که در صبح‌رویش برای «حمایت ریشه‌ای و مسئله‌محور» استوار شده است.

تخصص تیم «پرگار»، مددکاری حرفه‌ای است. مددکاری حرفه‌ای یعنی به مسئله آسیب نگاه بلند داشتن. برای مثال ممکن است خانواده‌ای که به تازگی به‌خاطر شرایط بیماری و یا اعتیاد وارد زنجیره معیوب آسیب شده، در آینده محیط ناسالمی را برای ورود فرزندانش به جامعه فراهم کند. در اینجا پرگار، مسئله را با نگاه پیشگیرانه در نظر می‌گیرد و توانمندی پدر و مادر خانواده را در کنار آموزش فرزندان در اولویت قرار می‌دهد.

بهمن ۱۴۰۰، پرگار وارد فاز اجرایی شد و در مرحله پایلوت، کار خود را از محله حاشیه‌ای «گلابدره»، واقع در شمال شهر تهران آغاز کرد. محل استقرار تیم پرگار، سرای محله بود و بعد از شناسایی جامعه هدف خود با ۲۵ خانواده آسیب، فعالیت رسمی خود را شروع کرد.

مدل پرگار طوری طراحی شده که مسائل را تا جایی که امکان دارد با ارجاع به نهادهای مردمی، از جمله تشکله‌ها و خیریه‌ها و نهادهای رسمی، مثل سازمان‌های حمایتی دولتی پیگیری می‌کند. ارجاع مراجع و شبکه‌سازی در مدل پرگار بسیار بااهمیت است؛ زیرا تمرکز تیم مددکاری را بیشتر معطوف به مسائل و مشکلات کیس‌های ضروری و اضطراری می‌کند.

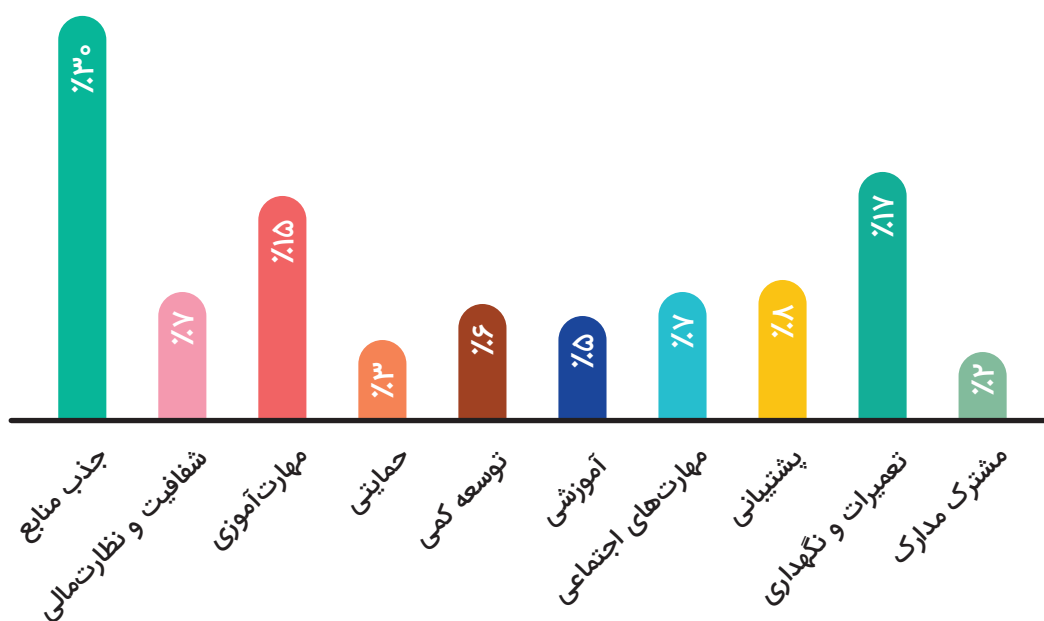
از ۲۵ خانواده‌ای که در محله گلابدره تحت پوشش قرار گرفتند، مسئله ۲۰ خانوار با ارجاع به افراد و سازمان‌ها پیگیری شد. برای مثال خانواده‌ای که فرزند توانیاب داشت، به سازمان مردم‌نهاد «رع‌الدغیر» معرفی شد و یا ۱۳ کودکی که مشکل تحصیلی داشتند و در آستانه ترک مدرسه بودند، با کمک حمایت آموزشی همیاران صبح‌رویش قدم‌های مثبتی برداشتند.

در این میان ۵ خانواده‌ای که عمق مشکلاتشان طوری بود که نیاز به حمایت و پیگیری مداوم داشتند، به کیس‌های اصلی پرگار اضافه شده است.

امروز، «پرگار» در آستانه ۶ ماهگی، در ۵ محله تهران، مسائل ۳۲ کیس آسیب را پیگیری می‌کند و تلاش می‌کند با مدل‌سازی و امکان‌سنجی بیشتر، بتواند الگوی یک فعالیت مددکاری حرفه‌ای و تخصصی باشد.



میانگین هزینه‌های مالی بهار ۱۴۰۱









صبح‌رویش یک مجموعه مستقل و مردمی است که همه هزینه‌های آن، با حمایت‌های مردمی تأمین می‌شود. به روش‌های زیر می‌توانید از صبح‌رویش حمایت کنید:

(۱) حمایت نقدی موردی: شماره کارت ۷۶۹۲ ۴۰۰۱ ۱۳۱۹ ۶۲۷۴، بانک اقتصاد نوین، به نام مؤسسه نسیم صبح‌رویش.

(۲) حمایت نقدی مستمر (طرح شناسنامه): شما می‌توانید با پرداخت مبلغ ۵۰ هزار تومان، حامی آموزش و توانمندسازی یکی از کودکان کار شوید. برای اطلاعات بیشتر به سایت صبح‌رویش مراجعه کنید.

WWW.Sobherouyesh.COM

(۳) حمایت غیرنقدی: کالاهای اهدایی مردمی، از جمله دارو، مواد غذایی، پوشاک، وسایل آموزشی و هر کمک غیرنقدی برای حمایت از دانش‌آموزان صبح‌رویش. برای اطلاعات بیشتر با شماره ۰۹۱۲۸۹۷۷۰۴۰ تماس بگیرید.

(۴) همیاری (فعالیت داوطلبانه): اگر مایلید، رزومه و مشخصات خود را به شماره ۰۹۱۲۸۹۷۷۰۴۰ ارسال، یا برای ثبت‌نام به سایت مراجعه کنید.

با معرفی صبح‌رویش به دوستان و نزدیکان خود، به بهتر شدن کودکان کار و آسیب‌دیده کمک کنیم...



با اسکن کد مقابل وارد سایت صبح‌رویش شوید...

صبح‌رویش



www.sobherouyesh.com